إذ المراد بالماهیه غیر الوجود و لا محالة ...

در اینجا به دنبال یک کلمه می آید و آن بعنوان تاکید مسئله و تاکید برهان بیان می‌شود و با این مطلب برهان سوم ایشان تمام می‌شود. مطلب در اینجا به دوئیت و غیریت ماهیت وجود سنخیت بین علت و معلول بر می گردد. چون ماهیت غیراز وجود است پس بنابراین به هر چیزی که غیر از وجود است اگر چه ممکن است علت برای صفتی باشد همین طور صفت او هم علتی برای صفت دیگری باشد. خود ذاتیات علت برای ذات است و ذات هم علت برای لوازمی. یا اینکه اربع علت برای زوجیت است و زوجیت هم علت برای صفت دیگری است.

اما در وجود به علت نیاز دارد. که علت یا از ناحیه غیر به ماهیت افاضه بشود یا اینکه علت خود وجود باشد. یعنی نفس خود شیء باشد که ماهیت است. اگر از ناحیه غیر باشد فهو المراد. و اگر نفس ماهیت ((من حیث هی)) اقتضای وجود را بکند تقدم شیء علی نفسه لازم می آید. چون اگر ماهیت ((من حیث هی))اقتضای وجود را بکند بنابراین آن

ماهیت باید موجود باشد تا اینکه اقتضای وجود، و عروض وجود را برخود بگیرد.

و این همان اشکالی است که برتقدم شیء علی نفسه وارد می شود. جهت دوئیت بین ماهیت وجود این است که ماهیت، کلیت و ابهام دارد هر ماهیتی که می‌خواهد باشد. اما وجود تشخص تعّین دارد. کلیت و ابهام فقط اختصاص به نوع ندارد و یک کلیت طبیعی نیست. بلکه در خصوص فرد هم ماهیت دارای کلیت و ابهام است. وقتی ما می‌گوئیم زید. قبل از اینکه زید وجود خارجی پیدا کند و وجود بر او عارض شود این زید ممکن است مصادیق غیر متناهیه ای داشته باشد. زیدی که در این اطاق است زیدی که درآن اطاق است زیدی که در اینجاست زیدی که در قم است زیدی که در تهران است زیدی که در تمام جاهای دنیا ممکن است باشد. یعنی به طور کلی هر مفهوم جزئی ((به ما هو مفهومی))قابل صدق برکثیری نیست. حتی در بحث معانی حرفیه هم این مسأله هست که معنای حرفی، کلیت و ابهام دارد. مگر اینکه در خارج قیام به شیء مشخص پیدا کند. وقتی ما می‌گوئیم ابتدائیت بصره

این ابتدائیت دارای کلیت و ابهام است مگر اینکه این ابتدائیت در یک وجود خارجی تشخص پیدا کند. همین طور مفهوم زید ((به ما هُوَ مفهومی)) دارای کلیت است الا اینکه این مفهوم در ضمن وجود، تشخص پیدا کند. پس لازمه ماهیت کلیت و ابهام هست.[1]

پس بنابراین ماهیت «من حیث أنّه ماهیه لا یقتضی الوجود بل مِن حیثُ إنّهُ ماهیه یقتضی ذاتیات الماهیات و* یقتضی اوصاف الماهیه، لا یقتضی الوجود.» اگر کسی بگوید خود وجود هم «من

---

[1] سؤال: حتی در جزئی و کلی در ...
جواب: جزئی که قابل صدق بر کثیری نیست به عبارت اخری مفهومی است که حکایت از یک موجود خارجی می کند. این معنا معنای جزئی است.
سؤال: یعنی آن مفهومی که دارای مصداقی خارجی است.
جواب: جزئی دارای مصداق خارجی است و قابل صدق بر کثیری نیست. اما کلّی اینطور نیست. اما خود جزئی «به ما هُوَ جزئی» صرف نظر از مفهومش، مثل مفهوم زید ولی قبل از وجودش و قبل از تعیّنش، بر بی نهایت صادق است. دلیلش این است که اگر به شما بگویند زید در این اطاق است و شما زید را نمی‌شناسید، از در که وارد می‌شوید به تک تک افراد می‌گویید شما زید هستید. اینکه به همه می‌گوئید شما زید هستید دلالت بر این می‌کند که این مفهوم قابل صدق بر کثیرین می باشد. گرچه موجودیت آن موجودیت واحد است.
پس آنچه که این مفهوم را از ابهام وکلی در می‌آورد نفس تشخص خارجی اوست. اگر مشخص شد زید که آقای کذا هست، این دیگر قابل صدق بر بقیه نخواهد بود. بنابراین به قول صاحب؟؟؟ این دوئیت بین ماهیت و وجود اقتضا می‌کند که ما سنخیت بین علت و معلول را لحاظ کنیم.

حیث* هولا یقتضی الموجودیه». چرا چون وجود در اینجا یک معنای عام است، موجود یک معنای خاص است. این وجود وقتی که بخواهد به موجود تبدیل بشود احتیاج به یک علتی دارد که آن علت این وجود را به موجود بر گرداند. به عبارت دیگر شیء بسیط را به مقام تعین و تشخص بیاورد. پس وجود اگر در تبدلش به موجود و در عروض موجودیت نیازی به علت داشته باشد نقل کلام در آن می‌کند اگر خودش بخواهد خودش را برگرداند که نمی تواند. «الوجود من حیث هُوَ وجودً» فرق می‌کند با «الوجود من حیث هو موجودً». موجود یعنی تشخص وجود و وجود یعنی ابهام در تشخص. مثل ماهیت غیر متعینه خارجی و ماهیت متعینه خارجی. وجود هم همینطور است.

مرحوم آخوند می‌فرماید «الوجود موجودً بنفسه» وقتی ما حقیقت را وجود بدانیم پس نفس وجود به خود تشکل می‌دهد و به خود موجودیت و تعین می‌دهد و این نیاز به شیء دیگری ندارد. وقتی که شما اثر را از ناحیه وجود می‌بینید پس موجودیت وجود هم از ناحیه نفس الوجوداست دیگر نیازی به

علت ندارد. اگر هم که نیازی به علت داشته باشد به علتی نیاز دارد که خودش وجود است یعنی به علت العلل. که آن علت العلل خودش اصل الوجود و حقیقه الوجود است. وشیئ خارج از وجود نیست.

پس بنابراین بحث در حق اول بر می‌گردد به اینکه، موجودیت حق اول که به واسطه وجود است نفس این وجود به آن وجود اول و به آن موجودیت اول بقا و ثبات می‌دهد، تقرر و استقرار می‌دهد، دوام و تشکل می‌دهد و تعین و تشخص می‌دهد، بنابراین در دیگر اینجا مشکلی بوجود نمی‌آید. چون موجودیت عبارت است از نفس الوجود «به لحاظ انهُ متعّینً و تشخصً» بنابراین خود وجود است که تشخص و تعین را هم با خود می‌آورد. این بود کلام مرحوم آخوند.

درآخر صاحب؟؟؟ مثالهایی را ذکر می‌کند و این مثالها را دلیل می‌آورد بر اینکه اختلاف بین وجود و ماهیت، وجود و موجودیت که همان تعین وجود است این اختلاف مثل زمانیات است. در زمانیات تقدم و تاخر شیء به زمان است منتهی در خود زمان

تقدم و تاخر شیء به نفسه است. می‌گویند زید زودتر از عمر بدنیا آمد این تقدم و تاخر به چیست؟ تقدم و تاخر به قیافه که ندارند قیافه که تقدم و تاخر ندارد. تقدم و تاخر آنها به زمان است. زید دیروز به دنیا آمد و عمر امروز. اما دیروز تاخر و امروز تقدم و به نفس زمان است. ایشان مثال می‌زنند.

می‌گویند:؟؟؟ و ظهور اشیاء به واسطه نور است، اما خود نور؟؟؟؟ به واسطه خودش است. البته در اینجا می‌توانیم بگوئیم که در کلام ایشان یک قدری مسامحه است به جهت اینکه تقدم و تاخر زمان به نفس خودش است. در مورد اختلاف ذاتیِ بین زمان گذشته و زمان آینده می‌توانیم بگوئیم که این اختلاف بخاطر نفس ذات خودش است. ولی درمورد ماهیت و وجود نمی‌توانیم بگوئیم اینها دو اختلاف دارند، چون هر دوی زمانیات تحصل دارند.

اما در مورد ماهیت و وجود گفتیم یکی متحصل و یکی لا متحصل است. به عبارت دیگر ماهیتی نیست تا اینکه با وجود اختلافی داشته باشد ماهیت عبارتست از همان تعین وجود، نه اینکه یک ماهیتی و یک وجودی باشد بگوئیم وجود با ماهیت

دو تاست و این وجود در خارج با ماهیت اختلاف دارد، ما از همان تعین و تشخص وجود که قابل اشاره حسیه است انتزاع ماهیت می‌کنیم پس به عبارت دقیق تر که کلام بسیار دقیق مرحوم صدر المتالهین است بنابر اصالت الوجود یک شیء بیشتر نیست و ماهیت فانی در آن یک شیء است. به عبارت دیگر وجود و موجودیت یکی است. موجودیت عبارت است از ماهیت الموجوده، وجود عبارت است از نفس الوجود بدون ماهیت. خود وجود بدون ماهیت وقتی بصورت درمی آید ما انتزاع از آن ماهیت می‌کنیم.

پس بنابراین «لا حقیقه الا للوجود. لا واقعیه و لا اصل الا للوجود و لا ثبوت الا للوجود» به خلاف امثله ای که ایشان زدند که در اینجا تحصل در طرفین تقدم و تاخر بنابر تحققِ غیریت وجود دارد. غیریت در آنجا هست و تحصل هست.

تطبیق متن: توضیح و تنبیه[1]

[1] ص ۱۲۰.

توضیح و تنبیه: الشیء اما ماهیه او وجود شیء یا ماهیت است یا وجود اذ المراد باالماهیه غیر الوجود روشن است که منظور ما از ماهیت، وجود نیست (و لا محالة یکون أمرا یعرضه الکلیة و الإبهام) طبعاً باید یك امری باشد که عارض بشود به او کلیت و ابهام عارض می‌شود این طور می‌گوئیم (فنقول کل ما هو غیر الوجود) هر چیزی که غیر وجود است (و ان أمکن ان یکون سببا لصفته) اگر چه ممکن است علت سب برای صفتی باشد، مانند اربعه که صفت برای زوجیت است (و یکون صفته سببا لصفته الأخری) و صفت او هم سبب برای یك صفت دیگری است. یعنی لازم گرفته یك صفت دیگری را و صفت دوم ممکن است لازم گرفته باشد یك صفت دیگری را، وهمین طوری توالی پیدا بشود.

(* لکن لا یمکن ان یکون سببا لوجوده.) اما این امری که کلیت و ابهام عارض بر آن می‌شود و ذاتاً اقتضای کلیت و ابهام را می‌کند نمی تواند سبب برای وجود خودش باشد. (وفان السبب متقدم بالوجود)

سبب و علت باید تقدم با الوجود داشته باشد بر مسبب. (* و لا شیء من غیر الوجود بمتقدم بالوجود علی الوجود) هیچ غیر وجودی نیست که تقدم وجودی داشته باشد بر وجود. اگر تقدم وجودی داشته باشد بر وجود تقدم شیء علی نفسه است و این باطل است. (* و هذا مما ینبه علی ان الواجب الوجود لیس غیر الوجود.) این مطلب ما را به اینجا می‌کشاند که واجب الوجود غیر از وجود نیست (و فان الذی هو غیر الوجود) آن که غیر وجود است (لا یکون سببا لوجود) سبب برای وجود نخواهد بود (فلا یکون سببا لوجوده) پس سبب برای وجود خودش نخواهد بود وقتی که بطور کلی سببی برای وجود نبود پس سببی برای وجود خودش هم نیست (فلا یکون موجودا بذاته) پس ذاتاً موجود نیست (فلا یکون واجب الوجود بذاته) پس واجب الوجود با الذات نیست (بل واجب الوجود هو الوجود الذی هو موجود بذاته). ذاتاً موجودیت اقتضای وجود خود را می‌کند (و هم وإزاحته، و لك ان تقول) همین مطلب را ما به شما بر

می‌گردانیم، شما گفتید که ماهیت «مِن حیثُ أنّهم ماهیته» اقتضای موجودیت را نمی‌کند، ما می گوئیم: «وجود مِن حیثُ هُو موجودٌ» اقتضای موجودیت را نمی کند. چون موجودیت تبدل وجود است شکل گیری تشخص وجود است. تعین وجودات و ما همین را می گوئیم، بالاخره این غیریت که از وجود به موجودیت پیدا شد علت می‌خواهد و علت نمی‌شود نفس وجود باشد. نفس خود شیء نمی‌تواند علت برای خودش باشد.

(ولك ان تقول ما ذكرت فی غیر الوجود فهو بعینه آت فی الوجود) هر شیی باید سنخیت با معلول خود داشته باشد این مطلب را ما در وجود هم می گوئیم، وجود با موجود دو تاست همانطور که ماهیت با وجود دوتا است، وقتی که دو تا شد این دوئیت اقتضا می‌کند که وجود نتواند در خودش که موجودیت است تاثیر بگذارد. (* فان الوجود لو كان سببا لوجوده) اگر وجود سبب برای موجودیت خودش باشد (و كونه والسبب متقدم بالوجود) در حالیکه

سبب متقدم با الوجوداست. شما می‌گویید علت باید قبلًا وجود داشته باشد (کان الوجود متقدما بالوجود علی وجوده.) وجود متقدم است بوجود بر موجودیت خودش وإنه محال و این هم محال است. چون تقدم شیء علی نفسه می‌شود. جوابی که ما می‌دهیم این است لکنا نجیبك بإنا لا نسلم إنه محال اشکالی ندارد

(* فان تقدم الوجود علی موجودیته انما هو بنفسه.) اینکه که شما می‌گویید وجود مقدم است بر موجودیت خودش، به ذاتش است نیاز به علت دیگری ندارد (و هو الوجود و غیر الوجود یتقدم.) غیر وجود متقدم می‌شود نه به نفس (لا بنفسه بل بوجوده) غیر وجود که ماهیت باشد آن نیاز به تقدم وجودی دارد اما خود وجود که سر جایش ایستاده است. (و لا شبهة فی عدم استحالة ذلك) شبهه ای در عدم استحاله این نیست که وجود مقدم باشد بنفسه بر موجودیت خودش. در بعضی در این تقریرات دارد که این عدم بهتر است که حذف شود. اما در اینجا «فی عدم ذلك» را ما به کلام بالا بر می‌گردانیم نه به این کلام بعدی.

(و غیر الوجود یتقدم لا بنفسه. بل بوجوده) غیر وجود مقدم می‌شود نه به نفسه بل به وجوده. بلکه بواسطه وجود (و لا شبهة فی عدم استحالة ذلك) شبه ای نیست یعنی این تقدم وجود بر موجودیت بنفسه محال نیست. این اشکالی ندارد که وجود مقدم بشود بر موجودیت بنفسه لا بغیره.

(ولزیاده الإیضاح نقول کل ما هو غیر الوجود هر چیزی که غیراز وجود است (فهو معلول) معلول است (لان الانسان مثلا اما أن یکون موجوداً للانسانیه) چون انسان مثلًا اینکه یا موجود است برای انسانیت (و لانه انسان) و یعنی چون انسان، انسان است، موجود است برای انسانیت، یعنی انسانیت را خودش بوجود می‌آورد. (و إمّا موجود بسبب شیء آخر من خارج) و یا موجود است به سبب شیء آخر از خارج، غیر از انسانیت خودش یعنی غیر از حیثیت انسانیت، خارجی او را موجود می‌کند (لا سبیل إله الأول). ما نمی‌توانیم بگوئیم «إنسان مِن حیث أنّهُ انسانٌ موجودٌ للانسانیه» یعنی انسان موجودیت

انسانیت را به خاطر انسانیت دارد، نخیر اینطور نیست انسانیت هست و ماهیت هم هست و وجود خارجی هم ندارد. انسان به سبب علت غیر، موجودیت انسانیت را برای خودش می‌آورد نه به خاطر اینکه «من حیث أنّه انسانٌ» چون ماهیت است.

(* لا سبیل إلی الاول لان الانسان انما یکون انسانا) انسان متحقق به وجود انسان می‌شود (اذا کان موجوداً) وقتی که وجود به او افاضه بشود (فلو کان کونه موجودا لانه انسان) اگر این طور فرض کنیم که چون انسان است این موجود است (و لکان کونه موجودا، لکونه موجودا) پس باید بگوئیم چون موجود است این وجود است یعنی اگر انسانیت اقتضای وجود را می‌کند پس بنابراین وجود انسان اقتضای عروض وجود را برخود می‌کند. یعنی این انسانیت چون ماهیت است اقتضای موجودیت خود را می‌کند و چون اقتضای موجودیت خود را می‌کند پس بنابراین قابلیت دارد که وجود بر او حمل شود پس این تقدم شیء علی نفسه لازم می‌آید. لازمه اش این است که انسان

قبل از اینکه موجود باشد، موجود باشد که این همان اشکال است. لکان کونه موجوداً لکونه موجودا فیکون الانسان موجوداً پس انسان موجود است (قبل کونه موجودا وهومحال) قبل از اینکه موجود باشد که این محال است.

(فبقی) فقط یك شق می‌ماند (* ان لا یکون الانسان موجوداً الا عن علة) موجودیت انسان باید از ناحیه علت باشد (و ینعکس بعکس النقیض إلی أن ما لا یکون معلولا لا یکون غیر الوجود) عکس نقیض قضیه این است که هر چیزی که معلول نباشد غیر وجود هم نخواهد بود یعنی وجود در اینجا علّت خواهد بود معلول غیر از وجود است و هر چیزی که معلول نباشد یعنی علت باشد باید غیر وجود نباشد یعنی وجود باشد. (بل هو نفس الوجود) اگر کسی بگوید (* فلو قیل: الوجود أیضا کذلك). (لا یجوز أن یکون موجودا) جایز نیست اینکه موجود باشد (لانه وجودٌ) چون وجود است.* (لانه انما یکون وجوداً لو کان موجوداً) (انما یکون وجوداً لو کان موجوداً) این

وجود اگر موجود بود وجود داشت (فیکون موجوداً) و چون وجود دارد پس باید موجود باشد. (لانه موجود) یعنی این وجود نمی‌تواند موجودیت را برای خود بیاورد فیعود المحال چون وجود و موجود در اینجا دوتاست. وجود، موجوداست نه به وجود دیگر، بل به نفسه. یعنی وجود است که خود را به موجودیت در می‌آورد.

(فالجواب أن الوجود إنما یکون موجودا لابوجود آخر بل بنفسه فلا معنه لقولنا الوجود موجود لأنه موجود إلا أن الوجود موجود بنفسه فلا یلزم أن یکون الوجود موجودا قبل کونه موجودا بل اللازم) وجود خودش دراینجا بنفسه وجود دارد حالا این لازم نمی‌آید که وجود قبلًا موجود باشد یعنی تعین وجود برای موجود، قبل باشد و قبل از اینکه تعین پیدا کند متعین باشد. خود تعین موجود به نفس وجود است. و در هر جا که وجود پا را می‌گذارد موجودیت را هم با خودش می‌آورد بلکه لازم از این مطلب این است که (ان الوجود متقدم بنفسه علی نفس کونه موجودا)

وجود تقدم به نفسه دارد بر موجودیت خودش. یعنی اگر موجودی بخواهد باشد تقدم وجودی در اینجا لازم است. آنوقت اسم این موجود را می‌گذاریم ماهیته موجوده. چون همان وجود وقتی که تبدل پیدا می کند و متشخص می‌شود ما آن را موجود می‌گوئیم پس این (و لا محذور فیه) هم در اینجا ندارد.

(فقد ظهر) روشن می‌شود (ان ما هو غیر الوجود) هر چیزی که غیر از وجود است مثل ماهیت (إنما یکون موجودا بالوجود و الوجود موجود بنفسه) (کما أن الزمانی هم به تنهائی هست یتقدم و یتاخر بحسب الزمان)، زمانیات تقدم و تاخراشان به حسب زمان است. چون ملاك در تقدم و تاخر، زمان است (والزمان کذلك) بنفسه و کما أن الأجسام یختلف بالمادة کذلك بنفسها) زمان تقدم و تاخر دارد به نفسه و اجسام اختلاف دارند به ماده و ماده اختلاف دارد به نفسه. اجسام با همدیگر مختلفند. اختلافشان بواسطه مواد است اما خود این مواد اختلافشان، اختلاف ذاتی است. (* وکما ان الاشیاء) اشیاء (یظهر بین یدی الحس

بالنور و النور بنفسه لا بنور آخر، هذا ما قرره بعض الحكماء و فيه تأمل) در حس به واسطه نور ظاهر می‌شوند و نور به نفسه ظاهر می‌شود نه به نور دیگر. و تاملش این است که در ماده و مادیات و زمان و امثال ذلك این اختلاف، اختلاف حقیقی است و هر دو مُتحصّل هستند اما در مورد ماهیت و وجود ماهیتی اصلًا نیست تا اینکه بگوئید که ماهیت و وجود با همدیگر اختلاف به نفسه دارند چیزی غیراز وجود نیست. اما در زمانیات دو امر متفاوت هستند. زمان دو امر متفاوت است، اجسام مختلفند، ماده اجسام هم باهم دیگر اختلافشان، اختلاف بین است. این یك ماده متحصل است آن هم یك ماده متحصل. اما در مورد وجود و ماهیت اختلاف بین این دو اصلًا وجود خارجی ندارد.[1]

---

[1] سؤال: بالاخره فرق بین کلیتی که از مفاهیم کلی عارض می‌شود فرمودید که کلیت فقط بروز بر مفاهیم است. من می‌خواهم ببینم بالاخره وقتی به یک اطاقی وارد می‌شویم و چند نفر هستند به هر کدامشان بگوئیم انسان می‌گویند بله من انسانم. وقتی اگر بگوئیم زید ممکن است از باب امکان به یکی از آنها صادق باشد و در مورد انسان بالامکان نیست بالضروره است.
جواب: شما این را در اینجا حاکی قرار دادید. یعنی زید را در اینجا به عنوان

حاکی واحد علی البدل می‌دانید.
سؤال: البته کلیت ندارد ولی ابهام دارد.
جواب: کلیت دارد دیگر. یعنی قابل صدق است بر همه افراد لا علی البدل. مثل کلی در فرد مردد. فرد مردد همین است.؟؟؟؟ به رجل یک رجل مردد بین همه مرد های کره زمین. الان هم زید هم همین است. همه مرد های کره زمین را جمع کنند ب‌گویند زید انجا پیدا کن شما چه می‌کنید؟ اول می‌روید سراغ ایشان. آقا شما زیدید؟ می‌گوید: نه. اینکه الان شما در تخیلتان قابل صدق بر همه افراد می‌دانید این می‌شود کلی.؟؟؟ علی البدلیه. کلیت همین است دیگر. یک وقت کلیت به عنوان شمول است. شمول افرادی و عام است. یک وقت کلیت به عنوان علی البدل است. لذا در یقین تخییری بله.
سؤال: پس آن علی البدل هم نیست. چون رجل علی البدل هست. بالاخره علی البدل هست یقیناً یعنی هر موقع یخه هر مردمی را بگیریم می‌شود مرد اما وقتی بگویند زید را بیاورید من هر شخصی را بیاورم زید نیست. یک نفر زید است در خارج.
جواب: در ذهنتان این قابل صدق بر کثیرین هست یا نه؟ در ذهن نه در خارج.
سؤال: یعنی به امکان قابل صدق است اما در رجل بالامکان نیست بالضرورت است.
جواب: صحبت در این است وقتی که یک زید، زید مشخص خارجی؟؟؟؟ دیگر این قابل صدق بر کثیری نیست ولی هنوز تشخص خارجی حاصل نشده وقتی به شما می‌گویند زید را از میان جمعیت پیدا کن ذهن شما به تمام افراد این جمعیت می‌رود نه اینکه همه افراد جمعیت می‌گوید زید است. می‌گوید یک نفر از میان اینها زید است این می‌شود کلی، یعنی این زید قابل صدق بر این است اگر قابل صدق بر این بود بر این نیست اگر قابل صدق بر سوی بود قابل صدق بر دو تای اولی نیست.
سؤال: منه رجل.
جواب: عیب ندارد. ما هزار جور نکره داریم. این یکی است این هم یکیش است آن عام شمولی است این بدل تخییری است لذا در بحث واجب نخیری و تعینی که می‌گویند نحوه اقتضاء اقتضای شمول است اقتضای فرد علی البدل است غیر. آیا داخل در موضوع له است تقید است قید خارجی است این بحثها را که درآنجا شده ناظر بر همین مسله است. که عام، عمومیتش عمومیت دارد تنها یک؟؟؟، عام شمولی است همه را شامل می‌شود یک وقت عام، عام بدلی است یکی از آنها را باصطلاح شامل می‌شود.
این که می‌گویند جزئی قابل صدق بر کثیری نیست عبارتست از مقام حکایت است یعنی وقتی ما می‌گوئیم زید و فرد خارج را هم می‌دانیم

چیست؟ این زید ما که حکایت خارج می‌کنه این قابل صدق بر کثیری نیست این فقط در موردش مشخص است اما نه زید بدون حکایت. زیدی که انسان می‌گوید ان شاء الله من اسم یکی از این افراد را زید می‌گذارم اسم یکی از افراد دنیا را، همه می‌گویند ما ممکن است مثل اینکه شاهین پرواز می‌کرد می‌گفت سر هر کس بنشیند پادشاه است. پادشاه شدن شانسی است دیگر. این پرواز می‌کرد صبح مردم را جمع می‌کردند این حرکت می‌کرد می‌آمد بالا سر یکی می‌نشست. می‌شود کلی واحد علی البدل. کلی طبیعی که واحد علی البدل است. با اینکه سلطان در اینجا فرد خارج بیشتر نیست همه مردم پادشاه نیستند یک نفر است. تنها آن یک نفر چون مشخص نشده، می‌شود کلی اما همینکه مشخص شد هذا سلطان. این دیگه می‌شود جزئی. و قابل صدق برکثیری نیست.